کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۶۰

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح نصاب

مؤلف: محمد بن ملا محمد طاهر

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۶۰۵۹

شمارهٔ ثبت کتاب: ۲۰۷۲۲۴

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب

۲۰۷۲۲۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح نصاب

مؤلف: محمد بن ملا محمد طاهر

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۶۰۵۹

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
م ۲۰۷۲۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح نصاب
مؤلف: محمد بن ملا محمد طاهر
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۶۰۵۹

[illegible] ۲۰۹۳ [illegible] اسلامی
[illegible] حبیب الله [illegible] دی
در شماره [illegible]

۱۶۰۵۹
۲۰۷۲۲۴

شرح نصاب

کاتب محمد بن ملا احمد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
[illegible]

بسم الله

چرا شیخ افتتاح کتاب خود بمدح او کرد و دلالت بر آنکه کتاب منظوم خواهد بود و این نوع را ابیات مسمط گویند چرا شیخ خود را

بکنیت ذکر کرد که ابو نصر است و بسم که محمد بود و لقب که بدر الدین بود ذکر کرد از جهت آنکه کنیت شیخ از اسم و لقب مشهورتر بود و دیگر

آنکه شیخ این کار که پیش گرفته محتاج بود بیاری کردن و کنیت و شتهای ابو نصر بود که یاری کردن است پس کنیت را یاد کرد که افعال علما …

اگر پرسند که فرق در میان اسم و لقب و کنیت چیست گوییم فرق آن است که اگر نام مصدر باب یا بام باشد چنانچه اول نام اب یا ام باشد

چنانکه ابو النصر و ابو الفتح یا ام کلثوم و ام حبیبه آنرا کنیت گویند و اگر مصدر باب و ام نباشد و از وحال بر دلالت باشد این است که

دلالت بر مدح میکند چنانکه بدر الدین و شمس الدین یا ذم میکند اگر میکند لقب و اگر نکند اسم چنانکه اسحق و یعقوب و محمد و علا فراهی

منسوبست بفره که یکی از شهرهاست در میان هرات و سیستان و الف آن ثانی الله است در فراه بجهه ضرورت شعر و مرقد ابو النصر در قریه … است

که یکی از قریهای فره است چرا داعی نواسه کرد و پسر کرد و اقرب بود … جواب شاید که او را در آن زمان پسر غیر محمود نبوده باشد

و این … وجه اول آنکه پسر احمد نبوده باشد دوم آنکه در آن زمان نبوده باشد سیم آنکه در آن زمان … باشد

اما چون جاهل بوده باشد وجه دیگر آنکه پسر از عهد پدر … جاهل میباشد … پس جاری نواسه او … رعیت او

… که رکب او … وجه دیگر آنکه نواسه در مدح جد خود زیاده … از پسر در مدح پدر بجهه آنکه

کمتر دیده است جد خود را … وجه دیگر آنکه جد نواسه را دوست تر میدارد از پسر

بجهه آنکه نواسه طمع در مال جد خود ندارد و پسر طمع در مال پدر دارد و وجه دیگر آنکه اکثر اوقات نواسه از پسر خردتر است و مزاج

پیران قریبست بمزاج کودکان … بجهه … رنگ … شده بار … و خادم و نواسه ابو النصر

و عاقبه که داعیه … خادم و نواسه را گویند و اینجا … شرح … خدمت … شده

باد و رنگ زنده … ابو النصر … که بدان …

اللهم اجعل محمودا … الفقه … اللغة … الاول … الواو والیاء …

ولغوی … شرح الاشعار جمع الشعر … اشعار جمع شعر است …

… اصطلاح کلام موزون را گویند …

… داشته باشد … شرح

فراهی منسوبست بفره که یکی از شهرهاست در میان هرات و سیستان …

… [illegible] …

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابو نصر فراهی

کتاب من بخوان گر علم خواهی

حسبه حافظه

وَحُفِدَ حاسِدُه

این یادگاری سال سید رضا ...

این یادگار ...

وحفد حاسده

ما حرکت الشمال النخل الدقیق

ما حرک

وتحرکت الشمال النخل الدقیق

فرا من سورت البقره که یکی از شهرهاست در میان هرات و سیستان ...

این قطعها و من القطع بود بالفتح والسکون من باب فتح یفتح بریدن و پاره کردن و اصطلاحا ازاله ... ابیات که
بطول انجامد که اگر مطول باشد قصیده گویند و علامت قطعه آن است که در اول مصراع رعایت قافیه نکرده باشند
و در جای شعر رعایت قافیه کرده باشند اگر سؤال کنند که چرا شیخ کتاب خود را قطعها کرد و یک قصیده نکرد
جواب از برای آنکه میخواست که ابحر مختلفه را بیارد و این در یک قصیده میسر نبود قطعها کرد القطعة بالفتحات
موضع القطع و بالضم الاول وفتح الثانی پاره از زمین را گویند شرح شرح

وح

کر صبیان را پیش از تعلم لغت عرب رغبت می افتد

با شعار فارسی چه خوش آمدن شعر مر طبعهای

موزون را غریزیست و تعلم لغت عرب گاید همه

علما است پس قدری ازوی بر نظم یاد کردایم

تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیتی که ضابط بود هر چیزرا

از علوم در میان این قطعها در آورده ایم تا نبشتن این

نسخه رغبت افتد و چون مجموع آن دویست و بیت

بیت آمد او را نصاب الصبیان نام کردیم و بالله العصمة

والتوفیق القطعة الاولی فی بحر المتقارب و لهذا وزن

چو آید تقارب بجای درون

بر تقطیع وزنش چنین کن برون

که صبیان را پیش از تعلم لغت عرب رغبت می افتد
باشعار فارسی چه خوش آمدن شعر مر طبعهای
موزون را غریزیست و تعلم لغت عرب کلید همه
علمهاست پس قدری از وی بر نظم یاد کرده ایم
تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیتی که ضابط بود در هر بحری
از علوم در میان این قطعها در آورده ایم تا نشستن این

نسخه را رغبت افتد و چون مجموع آن دویست و بیست
بیت آمد او را نصاب الصبیان نام کردیم و بالله العصمة
والتوفیق القطعة الاولی فی بحر المتقارب و لهذا وزنه

چو اندر تقارب بخواهی درون
بتقطیع وزنش چنین کن برون

الله اسم جنس يطلق على المعبود بحق كقوله تعالى والهكم اله واحد و على المعبود الباطل كقوله افرايت من اتخذ الهه هويه والهة كقوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا

اما غالب و بیشتر اطلاق او بر معبود بحق میکنند چنانچه النجم هر چند در اصل موضوع از برای مطلق ستاره است ولیکن غالب در ثریا استعمال میکنند والله

علم ملفظ من الله لانه قد لوحظ بدون الله ذو المعبود الباطل والله لا يطلق الا على المعبود بحق وكفر انه كه الله مشتق است از اله يأله من باب نصر بمعنى عبد

پس اله بمعنی معبود شد یعنی مالوه و بعضی گفته اند که از [illegible]

[illegible]

فعولن فعولن فعولن فعول

زهی دولتت را فلک رهنمون

ببحر تقارب تقرب نمای

بدین وزن میزان طبع ازمای

فعولن فعولن فعولن فعول

چه گفتی بگوای مه دلربای

[illegible]

اله است و الله و رحمن خدای

دلیل است و هادی توکو رهنمای

محمد ستوده امین استوار

بقرآن شناخت و یرا خدای

صحابه است یاران و آل اهلبیت

که اسلام و دین است از ایشان بپای

الوریده بالراء المهملة المکسورة و فتح الیا شوطهاین تحتها پشتش را گویند القفا بفتح القاف و قصر الالف پس سر را گویند الاقفاء و القفو و الاقفیه
جمع القفا و بخارا این سر را بتازی جبره گویند و موضعیست قریب که از هر جبره بگویند ثم الوجه روی و آب جبری و حقیقت جبری را گویند و وجه
النهار اول روزگار را گویند ثم الفخذ بفتح الفا و کسر الخاء المعجمة و بالذال المنقوطة ران و بسکون الخاء شکم باشند فخذ گویند ثم العقب
بفتح العین المهملة و کسر القاف پاشنه را گویند و بفتح القاف بسنیدرا گویند و سکون تا ما تکرار پس یک را گویند ثم الرجل بکسر الراء المهملة و سکون
الجیم پای را گویند و بفتحها برده و بزغاله را گویند که با مادر گذارند که شیر خورد ثم الشفه بالتحتانی لب را گویند و در آخر او تا تانیث است
و هاء اصل کلمه را حذف کردند بدلیل آنکه در تصغیر شفیهه میشود و جمع او شفاه میآید ثم اللسان بکسر اللام زبان و زبانه ترازو و زبانه نعلین را
گویند و فیه المذکر و المونث سواء المسکة که مونث آرد و جمع او السنه آرد ثم الید دست و نعمت و قوت و ... و طاقت و ... و راه
را گویند و ... الاعداء ... الید و الجمع ... و استعمال الید فی العقول و استعمال الجارحه فی غیر ذوی
العقول الجارحه اسم فاعل من الجراحة و دست را جارحه گویند جمع جراحت کننده است و اندام را و سگ شکاری را نیز
جارحه گویند ثم الحلقوم بضم الحاء المهملة حلق را گویند و ... الله گویند که چهار رگ است در حلق که آنرا
مری و حلقوم و دو وجان گویند و هر گاه که این رگ از این چهار بریده شود ذبیح حلال باشد و ... را با لا که از
تا مرده نباشد و بسم الله الله اکبر چه دارا رگ نکند ذبیح حرام نباشد و الله اعلم بالصواب

سماء آسمان ارض و غبرا زمین

محل و مکان و معان است جای

سقر دوزخ و نار آتش ولی

جنت بهشت و بستان سرای

ریه شش و قفا جیره و وجه روی

فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

نامهای هفت طبقه دوزخ

طبقه اول جهنم	دویم لظی	سیم حطمه
چهارم سعیر	پنجم سقر	ششم جحیم
هفتم هاویه		

شفه لب لسان زبان فم دهان

ید و جارحه دست و حلقوم نای

فرس اسب و بغل استر و سرج زین

بعیر اشتر است و جرس جیره درای

رجل مرد و مرأة زن و زوج جفت

غنی مال دار است و مسکین گدای

کرّان عود و بربط و ترشیر عرود
ولی صنج چنگ است و مزمار نای

عفرنا و هیصم چه هژبر ماش شیر
حبرمه عزیمه چه اندیشه رای

قنات است کاریز و عذب آب خوش
چو ینبوع چشمه حما است لای

تعلّم بیاموز و اعلم بدان
تضرّم برافروز و زند برفزای

تکلّم سخن گو تکرّم ببخش
ترحّم ببخشای و استحق سزای

هدی راستی کذب و فریه دروغ
عفیف و حصور و ورع پارسای

بلدکوره راشهر دان شهر ماه

دکر ونیر راطاق دان طاق تامی

ثمن چه بهاء وبها روشنی

بور است وبل وبود ویل وای

عیون شور چشم وبلید است کند

بودلوذعی المعی تیز رای

خنق وجدیه وقین وحزی

سزاوار وهاکیر و دخل درای

القطعة الاخری فی بحر المجتث

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان

رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

معبله بکسر المیم وسکون العین المهمله پیکان دراز پهن را گویند ثم الوهق بفتح الواو

وسکون الهاء او فتحها کمند را گویند النصل بفتح النون وسکون الصاد المهمله پیکان

تیر و تیغ در نیش تیره و کارد را گویند وجمع نصول ونصال آمده است

این کتاب مال ناصر واحد داوری است در تاریخ ۱۳۴۰

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات

بگوی مُجتث این بحر را وخوش برخوان

ضیاء و نور و سنا روشنی افق چرگوان

فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ذهب زر است و حدید آهن و رصاص ارزیز

لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

نحاس و صُفر مس و روی آنگشت سرب

حلی است زیور و غالی گران رخیص ارزان

جواز و سیف و حسام است و عضب و صارم تیغ

مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

عصبه و یلبه جوشن است و درع زره

و کهف کند و ولی نصل و معبله پیکان

الجراز بضم الجیم و بالراء المهمله و الزاء شمشیر بران و تیز جوزه ان را گویند ...

السیف بفتح السین المهمله شمشیر را گویند و جمعه سیوف و الاسیاف و المسیف الحسام ...

المهمله و بالمیم شمشیر را گویند و المصدر الحسم و الحسوم بمعنی القطع العضب بفتح العین

و سکون الضاد المنقوطه شمشیر بران را گویند و مصدر منه الیضا ... بمعنی القطع الصارم

بالصاد و الراء المهملتین اسم فاعل من الصرم ... بمعنی القطع و مرد شجاع را نیز صارم گویند

المجن بکسر المیم و فتح الجیم و تشدید النون سپر را گویند و جمعه المجان ...

والجنة بضم الجیم و تشدید النون آلت پوشش را گویند و دیوانه را المجنون گویند چون عقل

پوشیده شده است و بچه که در شکم است جنین گویند چون پنهان است السهم بفتح السین المهمله

و سکون الهاء تیر و بهره را گویند و جمعه السهام و السهمان و السهم ایضا نام ستاره از رجال القوس

بفتح القاف و سکون الواو و بالسین المهمله کمان را گویند و جمعه الاقواس و قوس نیز نام ... از

بروج آسمان است و با نهم ماه که در جای ... نیز قوس گویند و فی المذکر و المونث سواء اما

بتغیر مونث قولیه آید القویس بضم القاف سومه ... را گویند ثم العصبه بفتح العین

و الصاد المهملتین ... را گویند و جمعه الاعصاب الیلبه بفتح الیاء التحتانیه ... و فتح

اللام و الباء ... از دوال که بجای زره پوشند و الجوشن بفتح الجیم و سکون الواو

و فتح الشین زره و سینه را گویند و مراد شیخ آن است که یلبه و جوشن و درع هر سه زره است

اما جوشن را لعطف بکرده بجهت ضرورت نظم ثم الدرع بکسر الدال و سکون الراء و العین المهملات

زره و پیراهن را گویند ... بقیه در آخر کتاب است

نخاس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

هدف نشانه غرض هم خبعه زه کبراست

وتر زه آمد و معراض تیر گز میدان

یعنی تیر بی پیکان

عجاج و نقع و قتام و هباء و هیج غبار

گرد مطلق — گرد اندر هوا — گرد سیاه — گرد شور

کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان

حشاشه باقی جان و عراضه راه آورد

قراضه ریزه زر و ربح سود و خسر زیان

یغوث

یغوث و نسر و یعوق است و بعل و ود و عزی

سواع و لات و منات است نامهای بتان

صنم چه نصب و نصب دان و جبت و بت طاغوت

بت مطلق — بت مطلق

وثن بت و وثنی بت پرست و ال پیمان

یعنی عهد — بت مطلق

چه عود و شارف و ناب است و ثلب نام پیر

آفیل و حاشیه و حشو اشتران جوان

الحیّة بفتح الحاء المهملة و تشدید الیاء المثنّاة التحتانیة مار نر و ماده را گویند و التاء للوحدة و قد ورد عن العرب رایت حیّا علی
حیّة ای ذکرا علی انثی پس این تقدیر از برای مذکر حیّ می آید و از برای مؤنث حیّة الحوت بضم الحاء المهملة و سکون الواو و بالتاء
المثنّاة فوقها ماهی را گویند و جمع الحیتان و برجی از بروج آسمان را نیز حوت گویند الطیر بفتح الطاء المهملة و سکون الیاء المثنّاة
تحتها و بالراء المهملة مرغان را گویند واحده طائر می آید و فال شوم را نیز طائر گویند و جمع الطیر طیور و اطیار می آید الریش
بکسر الراء المهملة و سکون الیاء المثنّاة تحتانی و بالشین المنقوطة پر را گویند و واحده ریشه می آید و جامه خوب را نیز ریش گویند
و ریاش بالکسر نیز جامه خوب را گویند و الرّیش بالفتح و سکون الثانی مصدر من باب ضرب بفتح پر کردن تیر

چیه مار و حوت ماهی ...

قطعة اخرى در بحر رمل ۳

ای زبان یکی صبابت همچه دیگر موی

غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

خیز از بحر رمل این قطعه را برخوان زبر

چید

...ن و بصر

...هات سنة و نخل نر

اصل بیخ و فرع شاخ و بلد ... جسم و قطف

عرش سقف و بیت خانه کوة روزن کنز گنج

دکة دکان سدة در کهف سکة کوچه باب در

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی

نبی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر

هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب

غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقبه

جید گردن صدر سینه رکبه زانو رأس سر

ثوب جامه زرقه و زرقی زاد توشه باب در

عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ

حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و رطب تر

ذنب و سرحان سید گرگ و شمع چشم فاره موش

حبه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

الجید بکسر الجیم و سکون الیاء المثناة التحتانیة و بالدال گردن را گویند و جمعه الاجیاد و الجَید بالفتحتین درازی گردن را گویند الصدر بفتح الصاد و سکون الدال و الراء المهملات سینه و پیش را گویند و جمعه الصدور الرکبه بضم الراء المهملة و سکون الکاف و بالباء الموحدة زانو را گویند و الجمع الرکبات بفتحها او ضمها او ضم الاول و فتح الثانی و الرکبة بالکسر نوعی نشستن و الراس سر را گویند و الجمع رؤس و الاروس الثوب جامه را گویند و جمعه اثوب و اثواب و ثیاب آمده الزرق بکسر الراء المهملة و سکون الزاء المعجمة روزی را گویند و آنچه در شهر کار آید کبود رنگ بضم الزاء المعجمة و التنوین الباب بالباء الموحدة در را گویند و الجمع ابواب العرش بفتح العین المهملة و سکون الراء المهملة و بالشین المعجمة سقف خانه و تخت ملک البیت بفتح الباء الموحدة و سکون الیاء المثناة التحتانیة خانه و عیال مرد را گویند و موضع را نیز بیت گویند و الجمع بیوت و ابیات و جمع الجمع اباییت و بیوتات و تصغیره بُیَیت بالضم و بالکسر ایضا و قال العامة بویت الکحل بضم الاول و سکون الحاء المهملة سرمه را گویند و بالفتح سال قحط را گویند الرمل بفتح الراء المهملة و سکون المیم ریگ را گویند الرمله ریگ اندک را گویند و جمعه الرمال و الرمل بالفتحتین بحری از عروض است و نوعی رفتن شتر و اندک از باران را نیز رمل گویند الحسن بضم الحاء و سکون السین المهملتین خوبی را گویند و جمعه المحاسن علی خلاف القیاس القبح بضم القاف و سکون الباء الموحدة و بالحاء المهملة زشتی را گویند الجاف بالجیم و تشدید الفاء اسم فاعل من الجفاف بالفتح و الجفوف بالضم و هو بمعنی خشک شدن الرطب بفتح الراء و سکون الطاء المهملتین چیز که شمرا از چوب باشد و بضم جامه تر را گویند الذئب بکسر الذال المعجمة و سکون الیاء المثناة التحتانیة و بالباء الموحدة گرگ را گویند و جمعه اذؤب و ذیاب و ذیاب السرحان بکسر السین و سکون الراء و بالحاء المهملات نیز گرگ را گویند و مؤنثه سرحانة آمده است و جمعه سراحین و سراح و سراحی السید بکسر السین المهملة و سکون الیاء المثناة التحتانیة و بالدال المهملة نیز گرگ را گویند و جمعه السیاد و السیدان و مؤنثه سیدة آمده است الشمع بکسر الشین المعجمة و سکون المیم و بالعین المهملة چشم را گویند و آواز ... را نیز گویند الفار بالفاء و الراء المهملة موش و ماده موش را گویند و جمعه الفار آمده است بسکون الهمزة

جید

شارق شمس و ذُکا و یوح و بیضا آفتاب

سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضار

نیک جفت قبله بوسه مهر کابین خدن دوست

زوج شوی و زوجه زن غرهات سبز و نخل نر

خطه گندم دخن ارزن خبز نان و لحم گوشت

اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف

النیک بفتح النون و سکون الیاء المثناة تحتها مصدر از باب ضرب صحبت و جماع کردن را گویند
القبلة بضم القاف و سکون الباء الموحدة بوسه را گویند و بکسر القاف کعبه را گویند المهر بفتح المیم و سکون
الهاء کابین را گویند و منها شتر بچه را گویند و جمع الاخیر امهار و مهار و مهارة بالکسر فیهما الخدن
بکسر الخاء المعجمة و سکون الدال المهملة دوست را گویند و جمعه الاخدان الزوج بحث او
گذشت و اینجا بمعنی شوهر کرده است مذکر است الزوجة بالفتح خانه مراة الغرهات
بکسر الیاء المهملة و سکون الراء المعجمة و بالهاء المطولة کسی را گویند که از راه و ارزن کرانه گیرد و جمعه غراة
بفتح الاول و بالهاء ... النخل بفتح الفاء و سکون الحاء المهملة نر و گشن و جمیعرا گویند
و جمعه فحول و فحال و فحالة الحنطة بکسر الحاء المهملة و سکون النون و بالطاء المهملة
گندم را گویند و جمعه حنط الدخنة بضم الدال المهملة و سکون الخاء المعجمة و بالنون واحد
الدخن کاورس را گویند الخبز بضم الخاء المعجمة و سکون الباء الموحدة منقطة نان را گویند
والواحدة خبزة و الخبز بالفتح مصدر از باب ضرب بمعنی نان پختن و نان دادن اللحم بفتح
اللام و سکون الحاء المهملة گوشت را گویند و جمعه اللحوم و اللحام و اللحمان بضم الاول
الاصل بیخ و بنیاد را گویند و جمعه الاصول الفرع شاخ درخت و موی زنان و ... القطف
بکسر القاف و سکون الطاء المهملة بر را گویند یعنی هر چیزی که پخته شده باشد ... و جمعه
القطوف کقوله تعالی قطوفها دانیة

عرش سقف و ...

دگ...

عین چشم و انف ...

هندبه ...

... جسیم و ... جند ... حکم خارس ...

بُحور دأما و یَمّ و بحر دریا قَعر تک

فیل پیل و بَق پشه ظَبی و حمار آهو و خر

شَط و شاطی عَدْوه جَهلد عَنبر و ساحل کنار

مِعبَر آنچه بگذرند مَعبَر آن جای گذر

بُرج جامه سِتر پرده رُقعه پاره دَق کهن

الظِهاره ابره دان و البِطانه استر

خَمع و طِبس و شَبذ و مان و اوس باشد نام گرگ

فَرض و عَجوه نام خرما شَرق صِبا ان نام خور

شِنشِن مَجیر و شیمه دیدن و دأب ثبت خوی

غَیث باران ثَلج برف و ثاد نم مَبلول تر

دُبره دان یکپاره آهن کِسره دان یکپاره نان

حَذوه دان یکپاره آتش فِلذه یکپاره جگر

این قطعه نیز در بحر مجتث است ۴

زهی طراوت رویت گل همیشه بهار

قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات

تو بحر مجتث این بحر را مکن تکرار

قرین چنار و کم آستین و سب دستار

چو ذیل دامن جامه است و تکه شد ازار

قطاب و جیب و سراویل ازار و خف موزه

عتاد ساز و جدیل زمام مهار

مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض

چنانکه معرکه لشکرگه است و حصن حصار

لبیب و عاقل و غمر و غبی و غافل کول

شفیق دادرس و رفیق و صاحب یار

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد

خیاط و مخیط سوزن چه خرت و سم سوفار

حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو

سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار

کثیر بسیار و وافر تمام و ناقص کم

قلیل و نزر و یسیر اندک و حساب شمار

عقور کلب گزنده جمل شتر باشد

شملة تیز رو است و طلح مانده ز بار

احد یکی عشرة ده مائة صد اثنان دو

ثلاث سه بود و خمس پنج و اربع چار

ولیک ستة و سبعة ثمانیة تسعة

شش است و هفت دگر هشت و نه عشر ألف هزار

چو بیست عشرین دان و بعد از آن ثلثین سی

چهار اربعین چهل و پنجه تو خمسین دار

چو شصت ستین و هفتاد باز سبعین است

دگر ثمانین و تسعین نود الیش میدار

عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می

کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

غرب بید است و صنوبر خلاف و ناژو بید

چو نخل خرما و فرصاد توت و دلب چنار

چو طلح و خمط درختان خار با موز است

چو اثل شوره گز و شوک خار و سدر کنار

تصافح است گرفتن چه دست یکدیگر

تعانق است گرفتن کنار و حجر کنار

قضیم دان جو خو علف خواری

علیقه توبره شوار وجره چه لنجوار

فیل و اشتر و عشتر چه رکها و فرق کوه

چنانکه ایم و حلش اخوم است و اشجع مار

بطاین بهر اشکم باشد و حزین غمگین

بشیر مژده دهنده حمیر جمع حمار

عقور کلب گزنده جمل شتر باشد

شتا فصل زمستان ربیع فصل بهار

شمامه عطر بود بوی و بوی دان جونه

نمد و قمیر تو ما و رد را کلاب شماز

نمد لباده بود مال برنهاده لبد

پلاس حلس و درخت و زبان و اعشار

رحض شستن دنس شوخکن بوی لجرم

ذلول رام و وسن خفته و یقظ بیدار

قطعهٔ دیگر در بحر مجتث ٥

بریز در صدف خاطرای هنر پرورد

ز بحر مجتث دلکش سفینهای گهر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بخوان ز لعد وی این قطعه نصاب از بر

سوار دست برنجن چرپای را خلخال

وشاح وعقد حمائل رعاث و تاج افسر

بدی نخستین و تالی دوم آخر لسان

نقیض اولی اخری و اخر است دیگر

قبص کرته و یلمق قبا و دیته دکو

نصیف همچو خمار است و مقنعه معجر

اجاج تلخ و تفه بی مزه است و مالح شور

فرات عذب و رتیب و اصف مویز و کبر

شراره خذرة تود مارج و شواظ و لهب

زمانه فحم چه انگشت رماد خاکستر

عجین خمیر و دقیق آرد دان نخاله سبوس

ادام نان خورش و قند و سکر است شکر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

فان جعلت النبي ماخوذا منه تدل على انه مشرف اي انه شرف على سائر الخلق فاعله غير الله وهو فعيل بمعنى مفعول
ولو كان من نبأ بمعنى اخبر فاعله الله وهو فعيل بمعنى الفاعل اي المنبئ والمخبر منه خطاء

حزام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام
عنان دوال وی و منطقه نطاق کمر
رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف
ستوق سیه به و حداد و قین آهنگر
قریب و رکن و حمیم است خویش و ابن پسر
ولید و طفل بچه ام و والده مادر
رحیم قرابت و رهدان بود ختن داماد
چنانکه صهر خسر و والد است پدر

زکی است پاک و حفی مهربان خفی پنهان
جلی پدید و نبی و رسول پیغمبر

ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس
شهاب و کوکب و دری و نجم چه اختر

فلق سپیده شفق سرخی د اول شب
ربیبه دختر زن بنت و ابنه دان دختر

حمل بره بقر و ثور گاو و عجل بچش
ترازه زهره طحال و کبد سپرز و جگر

الرحم بضم الراء وکسرها المهملتین خویش و مهربان را گویند و بالکسر والسکون ایضا خویش را گویند الختن بفتحتین
المنقوطة والتاء الفوقانیة داماد را گویند وجمعه اختان وام المرأة وابوها ختنان للزوج ویقال للمرأة ختنة الختان بالکسر
ختنه را گویند وجای ختنه کودک را از مرد وزن تمت الوالد پدر را گویند الاب پدر والاصل ابو وجمعه الآباء
والمصدر منه الابوة بالضمتین وهو من باب نصر ینصر بمعنی پدر شدن وتجوزان من الاب بالفتح والسکون او من الاباء
بالکسر من باب ضرب یضرب پروردن تمت الزکی بالزاء المعجمة فعیل بمعنی الفاعل من الزکاء بالفتح من باب سمع بالبدن کیت و زیادت شدن
وبمعنی رستن و صلاح آمدن بمعنی اخیر مناسب است الحفی بالحاء المهملة وبالفاء فعیل بمعنی الفاعل من حفی بالفتح والسکون
من باب [illegible] مبالغه کردن در استقصاء خواهد آمد بمعنی مهربانی ولیکن حفی [illegible] بمعنی [illegible] حفی عالمی [illegible] گیرند
که تلم میکند با [illegible] استقصاء تمام کرد [illegible] گانک حفی عنها ای عالم مبالغ فی السوال تمت الجلی بالجیم
المنقوطة فعیل بمعنی الفاعل من الجلا بالفتح وهو ناقص واوی من باب نصر ینصر ظاهر شدن و از جاهای رسیدن تمت
النبی فعیل بمعنی الفاعل من النباء والنبوة من باب فتح یفتح از جای بجای شدن حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
از مکه بمدینه رفتار [illegible] گفته شده و یکون من هذا المصدر النباء بمعنی خبر کردن چنین مخبر صادق [illegible] حضرت حق و علا
گفته شده و علی کلا التقدیرین مهموز اللام و [illegible] او یکون من النبو والنبوة بالفتح بمعنی المفعول [illegible]
واوی من باب نصر ینصر بمعنی بلند شدن و از زمان برخاستن [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر جمیع مخلوقات بر
گشته والله اعلم بالصواب [illegible] تعلیقات [illegible] مشتق از [illegible] یا از نبوه [illegible] رفعت [illegible] اگر مشتق از
نبا بمعنی خبر باشد پیغمبر [illegible] گویند بجهة آنکه خبر دهنده از جانب خدا [illegible] و اگر مشتق از نبوه بمعنی رفعت
باشد بجهة آنکه آن حضرت رفیع الشان است و آنکه لفظ النبی علی الرسول لما فی لفظ النبی من الدلالة علی
الشرف والرفعة علی ما قیل [illegible] انه من النبوة وهی ما ارتفع من الارض [illegible] الصحاح
بقیه در ظهر مسطور است

في بحر الرمل

بعید دور و وراء پس امام پیش و وسط

میانه وسط میان تحت زیر و فوق زبر

علاة سندان و طیس تبك و منفخ دم

قدوم و منحت تیشه خصاین و فاس تبر

شغا جوف لب وادی و هار افتاده

جهة چو وجه و شطر است سوی و قلم جرس

بکیم گنگ و ذریعه وسیله رجل پای

ندیف پنبه شده شناس و خطر

في بحر الرمل

فرخ و فروج است جوزه بشنو تخم مرغ و خود

چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری امرود

اصفر و فاقع چو زرد است احمر و قانی است سرخ

هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

جندل و صخر و حجر چون جلد و جلمود سنگ

هست حصباء سنگریزه ماء و وادی آب و رود

جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جود تک

وعظ و میثاق و تحیت پند و پیمان و درود

الجود بفتح الجيم وسكون الواو وبالدال المهملة باران را گويند الجود بضم الجيم وسكون الواو جوانمردی و كريمی را
گويند وجمع الجواد بالفتح كالغزل والغزال ومصدر ايضا من باب نصر يعني سخاوت كردن و گرسنه شدن والفرق
بين السخي والجواد ان السخي يعطي كل ما عنده والجواد يقرض ويعطي ان لم يكن في يده شيء ثم الجودة
بالفتح والسكون مصدر من باب نصر يعني نيك شدن را گويند والجود بالضم والسكون ايضا من باب نصر يعني نيك شدن
و نيك رو شدن اسب را گويند ثم الوعظ مصدر من باب ضرب يعني پند دادن الميثاق
بكسر الميم عهد و پيمان را گويند واصله موثاق انقلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها وكذا الميزان
والميعاد وجمعه مواثيق ومياثيق ومياثق التحية سلام و درود را گويند كقوله تعالى واذا حييتم
بتحية ومصدر ايضا من باب تفعيل وهو اللفيف المقرون واصله تحيية ادغمت الياء في الياء الغبن
بفتح الغين المعجمة وسكون الباء بمعنى زيان كردن در بيع را گويند وهو مصدر من باب ضرب يقال فلان
غبين ثم الغنا المقصور بكسر الغين المعجمة وبالنون توانگری را گويند ومصدر ايضا من باب علم كالغنية
والغنيان يعني توانگر شدن والغناء بالفتح والمد سرود را گويند ثم الظئر بكسر الظاء المعجمة
وسكون الهمزة دايه را گويند والمصدر من هذا الحرف الظأر من باب فتح يعني مهربان كردن شتر بر بچه ديگر
مهربان شدن وجمع الظئر ظؤر واظآر مثل البحور والابحر ثم الحي بفتح الحاء المهملة وتشديد الياء
زنده را گويند والانثى حية والحي ايضا گياه تر و تازه را گويند ثم القدس بكسر الدال المهملة وسكون
الدال ... شب را گويند ثم الثوم بضم الثاء المثلثة وسكون الواو
سير را گويند ثم الجلجلان بضم الجيمين وسكون اللام شير خشك را گويند وبعضی گويند جلجلان بضم
كشنيز است وبعضی گويند كنجد است ... زرا ... دل را نيز جلجلان گويند الحمص
بكسر الحاء المهملة وفتح الميم المشددة وبالصاد المهملة نخود را گويند

غبن در زر ها ز یافت و غبن در رأی بها

چون عنادان لجی یازی و رهید خوانی مرود

ظئر دایه مخ زنده دبس شیره طمع امید

فوم سیر و جلجلان کشنیز و چون حمص نخود

ها و یردان و جهنم دوزخ و غساق ریم

دود کرم و دخ نحاس است و دخان بخوم دود

فول باشد باقلا و ذره ارزن سلت جو

پس عدس دان دانه مج ماش و قلیان نخود

راز یانج بادیان سک بوی خوش ذخر فریز

نثر و شتی را پراکنده شمر مجموع گرد

تاجران سالار بازرگان و فاجر نابکار

صاعدان مردی کر بالا برود هابط فرود

فی بحر المجتث

سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ

قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ

هلال ماه نو است قمر مه و قمراء

الهلال کسره ال ... ماه نو را گویند ... و قمر گویند ...

شاخ او زمر و صبغ چه شکوفه و رنگ

الزهر بفتح الزاء المعجمة وبالهاء والراء المهملة شکوفه را گویند وجمعه الازهار والواحدة زهرة الصبغ بکسر الصاد المهملة وسکون الباء
بنقطة وبالغین المعجمة رنگ را گویند والواحد صبغة وجمعه اصباغ الصبّاغ رنگرز را گویند الاثبج بالثاء المنقوطة
والجیم المشددة کبیر را گویند که سر او شکسته باشد وهر کبیر را گویند پریشان دار وهو افعل صفة من الثبج من باب نصر وضرب
بمعنی شکستن اللحیة بکسر اللام وسکون الحاء المهملة ریش را گویند وجمعه اللحی بالضم والکسر الاقرع بالقاف والراء والعین المهملتین
کل را گویند وجمعه القرعان الاقرع افعل صفة والمصدر منه القرع من باب علم بمعنی تهی شدن والاقرع بالفارسیة [illegible] را گویند الاشل
خشک دست را گویند وهو افعل صفة ومصدر منه الشلل بمعنی خشک دست شدن الاقطع بریده دست را گویند وهو افعل
مثل اقرع فی الحکم الا ان مصدره ای القطع من باب فتح الاعرج لنگ را گویند وحکمه ایضا مثل الاقرع الا المانعیة والمصدر منه العرجان
القتیل فعیل بمعنی المفعول یقال رجل قتیل وامرأة قتیل [illegible] وجمع افعل صفة محرف و [illegible] بالضم والسکون العظم بفتح العین
قتیلة وان لم یذکر المرأة ویقال قتیلة لدفع الالتباس کما یقال مررت بقتیلة وجمعها القتلی بالفتح والسکون
المهملة وسکون الظاء المنقوطة استخوان وچوب پالان را گویند وجمعه الاعظم والعظام الضبع بفتح الضاد المعجمة وسکون الباء
بنقطة وبالعین المهملة کفتار را گویند وجمعه الضباع مثل السبع والسباع والمذکر الضبعان بالکسر والسکون وجمعه الضباعین مثل
الزعفران والزعافین وللمؤنث ضبعانة وجمعها ضبعانات الضبع بالضم والسکون الضباع بهذا المعنی کفتار الفهد بفتح
الفاء وسکون الهاء وبالدال المهملة یوز را گویند وجمعه الفهود [illegible] النمر
شبیه شدن با یوز در خواب کردن الدب بضم الدال المهملة وتشدید الباء بنقطة خرس را گویند والانثی دبة الغراب بضم الغین المعجمة والراء المهملة وبالباء بنقطة زاغ را گویند
بفتح النون وکسر المیم وبالراء المهملة پلنگ را گویند والانثی نمرة
وجمعه غربان واغربة واغراب العندلیب بلبل هزار دستان را گویند وجمعه العنادل ویقال له الهزار
الکعیب بضم الکاف وفتح العین المهملة [illegible] بلبل کردن بلبل
نغماته علی انواع کثیرة والمصدر [illegible] الحمامة بفتح الحاء المهملة کبوتر را گویند
الرحیم هزار دستان را گویند وجمعه کعبان یقال رجل کعیب وامرأة کعیبة ای القصیر
ولیا [illegible] والمؤنث [illegible] لتوحید النوع وحمام جانوران را گویند که طوق داشته باشد
عامه که قمری باشد یا فاخته یا ورشان یا غیرهما وعامه عرب گویند که حمامه مرغیست که انس گرفته باشد در خانه
وچوزه کرده باشد در خانه والحمامة واحدة منها وجمعها الحمامات والحمائم الکوکی بضم الکاف وسکون الواو

اثبج شکسته سر ولحیه ریش واقرع کل

اشل واقطع بی دست دان واعرج لنگ

قتیل کشته وعظم استخوان ضبع کفتار

چه فهد ودب ونمر یوز دان وخرس پلنگ

غراب زاغ وهزار است وعندلیب کعیب

ولی حمامه وکوکی کبوتر است وکلنگ

قصب نی آمد وطرفا گز وبراعه غرو

چنانکه ثعبان وتمساح اژدها ونهنگ

چو طابة طيبة و يثرب مدينة ام قرى

چو بكه مكه شناس و صفا و مروه دو سنك

فقاهت دانش و كافی بسند و طبع منش

ذليل خوار و عزيز ارجمند و قصد آهنك

همی قورُوق نوع و روضه مرغزار شناس

وگر چه حاجت و صلح آشتی خصومت جنك

سو تو بيت و حيش و حريش ملغورش

جشب طعام درشت است و جوك ... بود رنك

المهملة وكسر الكاف الثانية وتشديد الياء التحتانية كلنك را كويند والياء زائدة فاصلها كرك وجمعه الكراكی بتشديد الياء يعنی كلنكها القصب بفتح القاف والصاد المهملة وبالباء بمعنى استخوان ميان تهی را كويند و نيز قصب كويند جاجك كه از كمان سازند والواحدة قصبة قال سيبويه القصباء الممدود والمقصور واحد وجمع مثل الطرفاء جمع والواحدة طرفة بالطاء والراء كز را كويند اليراعة قلم تراشيدن را كويند اليراعة بفتح الياء التحتانية والراء والعين المهملة واحده اليراع يعنی قلم را كويند و بدون راء اينجا نيز چون آتش بمانند الثعبان بضم الثاء المثلثة نقطة وسكون العين المهملة اژدها را كويند وجمعه الثعب ثعبان الثعب بالفتحين يعنی سيلاب را كويند وجمع الثعبان ثعابين التمساح بكسر التاء الفوقانية وسكون الميم وبالحاء المهملة نهنك را كويند وكذا التمسح بكة اندرون مكه را كويند مدينة شهر پيغمبر نام مروه است مروة سنك آتش زننده را كويند كه سفيد بود دو كوه است در مكه وصفا نيز كوهيست در مكه

الفقاهة فقيه شدن الكافی من الكفاية بسند كردن الطبع والطبيعة سرشت و خوی

الذليل من الذل والذلة خوار العزيز ارجمند بی همتا بودن القصد آهنك كار نمودن

اب را که در میدان بتازند چون ترتیب یابند هر یکی را عرب نامی نهاده است المجلی والمصلی والمسلی علی وزن اسم الفاعل اسب اول و دوم و سیم را گویند بترتیب الفاظ التالی است چهارم را گویند المرتاح بضم المیم الاولی و سکون الرا والمهملة و بالحاء المهملة اسب پنجم را گویند کذا فی القاموس اما در صحاح اسب ششم را گفته اند العاطف بالعین المهملة والطاء المهملة اسب ششم را گویند کذا فی القاموس اما در صحاح اسب پنجم را گفته الحظی بالحاء المهملة و بالظاء المعجمة علی وزن الفعیل اسب هشتم را گویند در کتابهای اما در نظم شیخ اسب هفتم را گفته است المؤمل علی وزن اسم المفعول من التفعیل اسب هفتم را گویند در کتابهای اما در نظم شیخ اسب هشتم را گفته ظاهرا که سهو واقع شده فیه شیخ جنان آورده اللطیم بالطاء المهملة علی وزن اللطیف اسب نهم را گویند و نیز اسبی را گویند که همه او روی سفید باشد و نیز کسی را گویند که مادر و پدر نداشته باشد و در صحاح اللطیم اسب عاشر آمده و نیز در صحاح قلیم اسب نهم آمده ظاهرا الطیم و قلیم هر دو نام اسب نهم آمده است السکیت بالسین المهملة علی وزن الکمیت اسب دهم را گویند ادب بکسر الهمزة و سکون الرا المهملة و بالباء نقطه حاجت را گویند و فیه لغات الارب کقوله تعالی غیر اولی الاربة و ارب بالفتحتین بر خایه علم و محتاج شدن و نیز ارب عضو و جمعه الاراب والاراب العرق بالفتحتین خوی را گویند و نیز شیر که در پستان باشد عرق گویند و مرغان صف زده را و غیر آنها هر صف زده در قبیل و مرصع باشد نیز عرق میگویند فاشور اسب یازدهم فسکل اسب دوازدهم است الفسکل بکسر الفاء و سکون السین المهملة و کسر الکاف نام اسب آخر و کذا القشور بضم القاف والشین المنقوطة المضمومة والراء المهملة کذا صحح فی الصحاح و القاموس و بعضی قصور کرده اند که در عرف یازده اسب نام نهاده اند شیخ یازدهم را فراموش کرده و آن فسکل است غلط کرده اند و این نیز گفته اند حقیقت بیان است اسامی و لیکن یازدهم از آنها را فراموش کرده است فلذه بل این چنین تصور کرده که اسب یازدهم را فسکل گویند و در شیخ فراموش شده و این تصور باطل است و در صحاح و قاموس تصحیح کرده اند که اسب دهم را نام دارد سکیت و قاشور و فسکل این شرح را از جای دیگر نقل شده است و الراء الثمر بفتح الثاء والمیم و بالراء المهملة والثمرات بالفتحتین جمع ثمر نوعی میوه و فایده را گویند و جمع الثمر الثمار مثل جبل و جبال و دال الفرا جمع الثمار الثمر بالضمتین کالکتاب والکتب و جمع الثمر الاثمار

البن خشت خام است و اجر پخته

قفار نان تهی فوج و خوب و ثله کوه

سبات خواب و شفر قوة لاله ودو بنك

ذکا ست زیرک و بحر بر و حبر دانشمند

ادب را ادب اموزدان ادب فرهنگ

في بحر المتقارب ٨

تراب و رغام ثری خاک و طین گل مبین

وطن جا بکر کرم ذ ربع منزل

ده اسبند دو باختن هر یکرا

بترتیب نامی است روشن نه مشکل

کالغوق والاعناق والتمر بالضمتین الفی ما را گویند که نفع می دهد صاحب خود را الحب بفتح الحاء المهملة وتشدید الباء بنقطه دانه را گویند والواحدة حبة وجمعه الحبوب الحب بضم الحاء خم بزرگ را گویند و سه پایه که خم و سبو بر او نهند حب گویند و دوستی را نیز حب گویند و مصدر الفعل من باب ضرب کالمحبة بالفتح یعنی دوست داشتن و الحب بالکسر دوست را گویند ثمت الثبن بکسر التاء الفوقانیة وسکون الباء بنقطه کاه را گویند والواحدة تبنة التبن الثانی بفتح الاول مرد زیرک را گویند والمصدر منه التبن من باب علم یعنی بزرگ شدن الطوبق بالطاء المهملة علی وزن الفعیل راه را گویند ولی بیرون بر المذکر والمونث وجمعه الطرقات بالضمتین السبیل راه را گویند ولی در فساد تذکیر و تانیث وجمعه السبل الصراط راه راست را گویند و قنطرة جهنم و فی اللغة سراط بالسین المهملة المصدر منه السرط من باب علم یعنی به گلو در کشیدن چون سر را در کشید خوار کفشد شد القبو فقد یعنی ناقص دادن القبوة والقبو بضمتین من باب نصر یعنی میل کردن به جبر و کودک را صبو گویند چون مائل به جهالت شد وجمعه الصبیة والصبیان والمونث وقد سبق ذکره فی الخطبة الشیخ پیر و خواجه را گویند وجمعه الشیوخ والاشیاخ والشیخة والشیخان والمشیخة والمشیوخاء وجمع الجمع المشایخ والمونث شیخة والمصدر منه الشیخ بالفتحتین والشیوخ من باب ضرب یعنی پیر شدن النفس بالنون والفاء المفتوحتین و بالسین المهملة دم را گویند یعنی چون به فراخی و باری که از طرف دهان و بینی بیرون و در آید الجند بضم الجیم وسکون النون و بالدال المهملة لشکر را گویند وجمعه جنود والاجناد الجیش بفتح الجیم وسکون الیاء التحتانیة و بالشین المعجمة لشکر را گویند وجمعه الجیوش والمصدر منه من باب ضرب یعنی بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و طپیدن دل از اندوه یا از ترس العسکر بفتح العین المهملة وسکون السین المهملة وفتح الکاف و بالراء المهملة لشکر و سپاه را و شدة و سختی را گویند والله اعلم

مُجَلّی مُصَلّی مُسَلّی تالی
چو مُرتاح و عاطِف حَظی و مؤمّل

لَطیم و سُکیت و از بـ حاجت عَرَق خوی بیست

فُؤاد است و قَلب و جَنان و حَشا دِل

برین ده دوی دیگر الحاق میکن

یکی هست فاشور و دیگر فِسکِل

حِصان اَسب نر باشد و حِجر ضدش

لَبِن خشت خام است و آجر پخته

قطعهٔ اخری فی بحر المتقارب

ثمر میوه حبّ دانه و تین کاه

طریق و سبیل و صراط است راه

عرض خواسته طارف و تالدش

نوش باکهن دان و فاسد تباه

صبی کودک و شیخ خواجه نفس

دم و جند و جیش است و عسکر سپاه

غداة و مساء بامداد است و شام

عشا وقت خفتن قلنسو کلاه

حیات بکاه

غد و امس عکس اند فردا و دی

چو ابیض سفید است و اسود سیاه

ذنوب است و غرب است و سجل است دلو

نکاح است حب و بئر و قلیب است چاه

حجی حجر و لب عقل و نهیه خرد

خطا جرم و ذنب است و عصیان گناه

حطب هیزم است و ضرام و حصب

فروزینه عشب و کلا دان گیاه

مناص ومفرجای بگریختن

ملاذ ومعاذ است وملجا پناه

حکم داور ومحکمة جای او

ولی بینة همچه شاهد گواه

ذهاب ومجی رفتن وآمدن

سیاحت بگشتن سباحت شنا

قعدة حلیلة ظعینة زنی

زن وبعل شوهر دنیة کلاه

في بحر الخفيف

خوشتر از بحرها است بحر خفیف

اصل او وزن مثنوی لطیف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

کل شیء من الظریف ظریف

من وعن از الی وحتی تا

این کو کیف چون ام وای یا

فی در است وعلی بر وکم چند

نحن ما انت وانا ما

انتم وكم شما و ذا اين مرد

انتَ تو انتِ زن ولى تنها

تلك آن زن چه ذلك آن مرد

سوف شرط اعاديب مكتبا

ان ولو گر متى كى ولا نه

ايما هرچه حيثما هرجا

آنا چون انتى والى من تا

ماچه و چيست من كه وبع يا

فَ پس وقبل پیش وبعد سپس

لِ مر ولجر لنا ما را

صه مگو مه مکن دع و ذر هان

لم ولما نه و هلم بيا

مذ و منذ از آن زمان باز است

ثم آنجا و ههنا اینجا

غير جز قط هرگز ايضا نيز

رب و ربما و رب بسا

ذی وهذی وهذه این زن

مردراذا او ذواست باهذا

مرفد وصحن ورفد وعسف قدح

طرفة زیبا قبیح نازیبا

مهلاً آهسته باش و اهاً خوش

قلما اندکا انج نیکا

فی بحر المجتث

رجا امید و کرانست وسوع وحل وجا ...

... دوابی و نصفت عدل و صوت وخوش اواز

مخیض دوغ و لبن شیر و کزبره کشنیز

کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز

٣ ٢ ٣ ٢

حضیض و غائر و غور است و هجل و وهد نشیب

یفاع و ربوه و تل است و نجد و هضبه فراز

طعام خوردنی و فجل ترب و ملح نمک

ارز برنج و مرق شورباقلو لاغاز

قصید مغز ستبر است و رار مغز تنک

قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز

مخیض دوغ و لبن شیر و کزبره کشنیز

کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز

۳ ۲ ۳ ۲

الطعام خوردنی را گویند و ام طعام گندم و شکم را گویند الطغام بالغین

المعجمه والبنی المعجمه جانور خرد و مردم فرومایه را گویند والاثر طغامة الفجل بالجیم

الفاء و سکون الجیم ترب را گویند والواحد فجلة الملح بکسر المیم و سکون اللام و الحاء

المهمله نمک را گویند و آب شور و برکت و حرمت را نیز ملح گویند تمت الارز

بفتح الهمزه و ضم الراء المعجمه برنج را گویند والواحدة ارزة و فیه ثلث لغات اخری

اول فتح الاول و سکون الثانی دوم ضم الاول و سکون الثانی الارزة بالفتحتین درخت ارزن

را گویند و بفتح الاول و سکون درخت ارزن را گویند المرق بالفتحتین والراء المهمله

شوربا را گویند والواحدة مرقة المرق بسکون الثانی پوست کنده را گویند و هر

آفتی که بر خرما رسد و سرور کردن را گویند و مصدر این باب نصر ینصر است

از پوست بر کندن و سرگین انداختن مرغ و چیزی بسیار در دیک کردن المروق

گذشتن تیر را گویند از نشانه قلو لا بفتحات قاف و لام و سکون

واو قاز را گویند و مصدر او از قلیلا آمده از باب افعیلال یعنی بلند شدن

و منتشر شدن قاز تر کیست و در فرس موجه گویند تمت تمت تمت

رجا امید و کرا نست و سوغ و حل و جواز

د و ایمی و نصفت عدل و صوت و جرس آواز

حضیض

سمید و درمک نانِ سفید و خَل سرکه

رغیف کرده و بدء است و ابتدا آغاز

قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله

چنانکه معز بز و ضأن میش و تیس نهاز

ابو الملیح چکاوک و راست قبّره نام

چو نسر کرکس و چون صقر چرخ و بازی باز

صعیر جورد و حباری شوات و مخلب چنگ

حدید تیز و مسن چرفسان و مقطع کاز

کتابخانه مجلس شورای ملی

تگرگ است وضو آب دست و نیّت عزم

بنیه قبله بود کعبه چون صلوة نماز

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره

جبان و هاع و هیدان بیدل و تتحب ناز

علانیه علن و جهر آشکاره بود

ضمیر و فکر چه اندیشه سر و نجوی راز

وشل نمد قدق و ضحل و سلسل و جمه

حو فتح و غیل و غلل آب دان شریک انباز

زنیم سند و دعی نیز هم بدعی بشوم

رسیل همره و بغلة زن و نجی همراز

کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه

قرین ندیم بود همدم و شریک انباز

اکیل همخور و هم کاسه و سمی همنام

رفیق یار و موافق عشیر چه همساز

فی بحر الرمل ۱۲

ای قدت سرو خرامان وی رخت ماه تمام

ساز در بحر رمل با دل کو سیر و مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

همچو بلبل بعد ازین این قطعه برخوان صبح و شام

قرم و غطریف و حلاحل سید و راس و همام

مهتر است و دست صدر و شیء چیز و اسم نام

عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

لون رنگ و ریح بوی و باد و غاین و غیم میغ

نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

لفت شلغم بقل تره زرع کشت و ریع دخل

کدس خرمن حزمه دسته صعب والف تند و رام

زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام

ثغر و سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

خد رخ و جوف اندرون ضیق و حنک تنگی و کام

آدمی انسی و انسان مردم و جنی پری

اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام

سقم بیماری و صحت تندرستی پیه کبد

قیح و مده ریم است و خون القلس فی النی خام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است

بار سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام

حین و آیان و انی وقت و جدیدان روز و شب

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

سبت شنبه جمعه آدینه حباله پای دام

چون احد یکشنبه اثنین وثلثا اربعاء
هست دوشنبه سه شنبه چارشنبه والسلام

پنجشنبه دان خمیس وقرن سی سال دد دست
بضع از سه تا به نه مرفرد ها را ساز نام

طل ودهمة نرم باران ساحیه باران سخت
جنة المأوی وفردوس برین دار السلام

فی بحر المجتث ۱۳

مبارز وبطل وباسل وشجاع دلیر
شعر وشبره کتان وجواست وجاش زعیر

غضنفر واسد ولیث وحارث ودلهاث
هزبر وقسورة وحیدر است وضیغم شیر

دقاد وهجعت خفتن سهاد لی خوالی
بذول وباذل وملح سخی وشعبان سیر

حلب چرا بیه وبجوة ربوه بالا دان
چنانکه صاع وصبوب وحدور باشد زیر

عوج کجی وجرنب کیاه وامت بلند
خبار نرم واخاذه غدیر وقاع کویر

فی بحر الهزج ۱۴

نعم وعتب وزینب چهارم فتراست

اینها همه چیست فرجهای شیر است

فی بحر الهزج ۱۵

فرزند نبی قاسم وابراهیم است

پس طیب وطاهر از سر تعظیم است

بالفاطمه ورقیه ام کلثوم

زینب شمر از تو اسیر تعلیم است

فی بحر المضارع ۱۶

مولا دوازده است نبی را یکی به

دیگر ضیاله الکر نه بیع است ونه هبه

بحر مضارع از ترکیب مفاعیلن با فاعلاتن حاصل میشود وتقطیع قطعه کوریچنان است که مفعول فاعلاتن مفاعیلن
فاعلن ودر بعض مصرعها فاعلاتن بجای فاعلن وبحر این قطعه مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف است وانجا که
عروض یا ضرب فلات بود مقصور اما مثمن بجهة آن است که ارکان هر مصرع چهار رکن اند واما اخرب بجهة آنکه خرب
در اصطلاح عروضیان آن است که میم ونون مفاعیلن را بیندازند ومفاعیل که لفظ غیر مستعمل است به
مفعول انتقال کنند زیرا که خرب در لغت ویران کردن است وچون اول وآخر رکن ویران شده وچنین در این
بحر مفعول ماخوذ از مفاعیلن است اورا اخرب گویند واما مکفوف بجهة آن است که کف در اصطلاح
علمای عروض حذف سابع ساکن است وچون در این وزن نون از فاعلاتن ومفاعیلن انداخته پس مکفوف
خواهد بود وکف در لغت بمعنی جمع کردن جامه است وشکی نیست که معنی اصطلاحی باین مناسبت دارد وآنچه
از شرح رساله ابایس الفار راند لسته ظاهر میشود آن است که بعد از کف فاعلات را به فاعلان نقل
کرد زیرا که فاعلات یا تنوین در کلام عربان یافت نشده بخلاف مفاعیل زیرا که چنین او غیر منصرف است
پس بی تنوین در کلام عربان موجود است ومحتاج به نقل نیست لیکن در رسایل عروض عجمان این دقیقه
رعایت نشده واما محذوف یا مقصور بودن این بحر چنانچه سابقا مذکور شد معلوم است تقطیع مصرع اول
چنان است مولا دو مفعول وازده است فاعلاتن نبی رای مفاعیل یکی به فاعلن پس این
مصرع محذوف بود وتقطیع مصرع ثانی چنین است دیگر ضیا مفعول له الکر نه فاعلات بیع است مفاعیل و نه هبه
مفاعیلن شمار زید فاعلات پس مقصور بود ومصراعها در تقطیع مثل این است واین بحر را مضارع گویند
بجهت مشابهت بابحر هزج دارد زیرا که مثل هزج مستفعلن مفعولات مستفعلن است هر بار
بعض ناس مفعولات را مبدا این بحر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن است هر بار ودر هر دو بحر

مشتمل بر وتد مفروق است مانند لات در مفعولات والله اعلم مولی بفتح میم وسکون واو والف
مبدله از یاء تحتانیه مثناة لفظیست مشترک ومعانی بسیار دارد واز انجمله یکی آزاد کرده شده است
وانجا همین معنی است ومعنی مصرع آن است که غلامانی که حضرت پیغمبر صلعم ایشان را آزاد کرده بوده دوازده
تن بوده در بعضی عدد دوازده نه بقصد حصر بلکه چون بنابر زعم ناظم اشهر آزاد شدهای حضرت این
دوازده تن بود این عدد را ذکر کرده زیرا که عدد آزاد کردهای حضرت را بسیار زیاده بر آن آورده
چنانکه بحر و در شعب میرسد

ثوبان رباح وصالح ومدعم یسار وزید

بو رافع وضمیره کبیشه مولیه

فی بحر الهزج ۱۷

ای قد تو در گلشن جان سرو روان

وز رشک قدت سرو خجل در بستان

مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

این بحر رباعی هزج اخرب است

نور دیح وانسال مدینی ... دان

با اکبر کن وزلزلت احزاب همان

پنج اول وقد سمع و دعد و حد بد

فتح و بس و بلش و نصر و دهر و زمن نیز

فی بحر المتقارب ۸

زخیبر بستد مصطفی هفت قلعه

خدایش بداد انچنان ملک سالم

کتیبه بدو ناعم و شق وانکه

غموص و نطاة و سطیح و سلالم

فی بحر الخفیف فی بیان الاوجاع

حسن و لادغ است و اعیاء

حدرخ و ممد و حکاک

ناخس و رخو و کابیر و ضاغط

وان مفتج که او عضل شد حالک

خاربان و ثقبیل و ثاقب باز

وان مسلکی که اوست اصل هلاک

فی بحر الهزج ۲

دو تشرین و دو کانون و پس انگه

شباط آذار و نیسان و ایار است

حزیران و تموز و آب و ایلول

نگه دارش که از من یادگار است

فی بحر الهزج ۲۱

زفروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید

بماه خرداد و تیر آنگه که مردادت همی باید

پس از شهریور و از مهر و آبان آذر و دی دان

که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید

فی بحر الهزج ۲۲

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
سچقان اود بارس توشقان

زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
لوی ییلان

وانگاه باسب و گوسفند است حساب
یونت قوی

حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار
بیچی تخاقوی ایت تنکوز

فی بحر الرمل ۲۳

زمحرم چو گذشتی چو بود ماه صفر

دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر

رجب است از پی و شعبان و رمضان و شوال

باز ذی القعده و ذی الحجه چنین است خبر

فی بحر الرمل فی اسامی البروج ۲۴

برج را دیدم که از مشرق برآوردند سر

حمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت

چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد

سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

حمل و عقرب است با بهرام

قوس و حوت است مشتری را رام

ثور و میزان چه خانهٔ زهره است

زحل راست جدی و دلو مقام

تیر جوزا و خوشه مه سرطان

خانهٔ آفتاب شیر مدام

دگر نکته گفتم از نجوم ترا

تا بیاموزیش تمام تمام

آفریننده پری و ملک

وانکه هفت آفرید چرخ و فلک

بر یکم ماه و بر دوم تیر است

باز ناهید در سیم میر است

شمس بر چرخ چارم است مدام

همچو بر چرخ پنجمین بهرام

ششمین چرخ مشتری را دان

هفتمین است منزل کیوان

في بحر الخفيف ٢٧

هفت كوكب كه هست عالم را
گاه از ايشان نظام و گاه خلل

قمر است و عطارد و زهره
شمس و مريخ و مشتری و زحل

في بحر المتقارب ٢٨

كواكب مه و تير و ناهيد دان
چه خورشيد و بهرام و برجيس كيوان

في بحر الخفيف ٢٩

خور بجوزا سی و دو و يكيست
حمل و ثور و شير با پس و پيش

دلو و ميزان و حوت و عقرب سی
بيست و نه قوس و جدی به كم و بيش

في بحر الرمل ٣٠

لا و لا لب لا و لا لا شش مه است
كل كط و كط كل شهور كوته است

في بحر الخفيف ٣١

هر چه از ماه شد مشتی كن
پنج ديگر فزای بر سر آن

پس بهر پنج از آن زخانه شمس
كير برجی و جای مه ميدان

فی بحر المضارع ۳۲

ده نام لازم آمد تا خوب خوش شد

هر نام را از آن بطلب در چهار چیز

خورد و کلان و کوته و بلند و دراز باز

باریک و تنک و سرخ و سفید و سیاه نیز

فی بحر المتقارب ۳۳

تبیع و جذع سن گاو است و آنکه

ثنی و رباعی سدیس است و صالغ

فی بحر المتقارب ۳۴

مخاض و لبون است و حقه جذع پس

ثنی و رباعی سدیس است و بازل

پس مخلف و بعد سه سال نیز

شود عود و از ناقه حمل عاطل

فی بحر الخفیف ۳۵

اشعر و عمر و حمیر و کهلان

مرو انمار و عامله ز سبا است

فی بحر الرمل ۳۶

جمله ماآت در یک بیت منظوم آمده

بشنو این خواجه نظام الملک مولانا حسن

شرط و تصغیر و تعجب صدت و نفی و خطاب

مصدر و جحد و صله تخییر و استفهام و من

في بحر الرمل ٣

هشت حرفست آنكه اندر فارسى نايد ببين

تا نيايى موزع باشى اندرين معنى معاف

بشنو اكنون تا كدام است الحروف وياد گير

ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعين و قاف

في بحر الرمل ٣٨

نه فلز مستوى الحجم را چون بركشى

اختلاف وزن دارد هر يكى بى اشتباه

زر لكن دتيق الم اسرب دهن آذر بز چل

فضة نه آهن يكى مس وشبه مس صفر ماه

في بحر المجتث ٣٩

ز روى جثه هفتاد ويكدر ز سيماب

چل وشش است دارزيز سى و هشت شمار

ذهب صد است ومرب پنجه ونه آهن چل

برنج ومس چل وپنجست نقره پنجه وچار

في بحر الهزج ٤

كتف شانه ساعد ودوه عضد بازو وتيرا يسان

زنخ وزنكى دنبه ومرغ وشوى يوبان

صنم كرع بكم كنكى عرج لنكى بله كولى

عليم وعالم وعلام دانا واسخى يوبان

سحاب وعارض ومزن وغمام ابر است وظل سایه

حیا ووابل ووسمی ومدرار ومطر باران

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان انگه

شتا وصیف شهر زمستان است وتابستان

عدو وخصم دشمن دان حذار وخوف ترسیدن

وثاق ونکل بند آمد حصیر وسجن چه زندان

اگر سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده

خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

سغب غرث وطوی وجوع مصدرها ولغتارو گرسنگی

یکی سغبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان

کلف عشق وصلف لاف وسنه سال وانین ناله

حذر خاشع فزع خائف فاق هائب وجل ترسان

تقی متقی پرهیزکار وعبقری نیکو

سفن سوهان کدر تیره خدر حیره سدر حیران

سوید مخ وصب رنج والم درد وجوی سوز دل

اقط پینو دواء دارو تشق بلخو متق گریان

خصم بار دشیم سرد وسخین گرم حزین غمگین

فرح شادی ومسرور است وجذلان وفرح شادان

صغر خوردی کبر پیری فلز کانی سمج ناخوش

ذنب دنب ولعب بازی طلب جستن خرب ویران

عنا رنج وسناء رفعت جلا نهی وبکاء گریه

حنف میل وحفر شرم صیاح است وصخب افغان

عرین وغیل وغابه غیضه وایکه شری بیشه

رند کفک وسنین قحط ومطاشت وخواب انبان

توفر مهمه وفیفاء فلات وسبسب وبیداء

چه بدو ودوّیا بانست ولوب وحره سنگستان

لغز احجیه چیستان دان سمر اسطوره افسانه

قله دوده کره کوی است مجن صولجان چوگان

غمص چون غمره تیره زفک واشکنبک اکر کوده

چه مادرن تومر نهی براجم بند انگشتان

بنین کندیده ونکهت بخر بوی دهان باشد

صنان است ودفر کند بغل نخاب بیخ دان

فی بحر الرجز ـ اعم

بحر رجز را گر تمام ارکان بخواهی در سخن
بی هیچ شک تقطیع او چون پوسمت زین گونه کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

هر روز بخت نو شود پیوسته از چرخ کهن

طور و جبل طود و علم کوه است و حارس پاسبان
طرم و عسل اری و ضرب شهد است و مجان رایگان
میزان ترازو حمل بار و وقر خرواری بود
فلک و سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان

لوح و سکاک و جو هوا ملآن پر و خالی تهی
شاخ بلند و فلک سر معراج و سلم نردبان
جسم و جسد شخص و طلل جو با و جثمان و بدن
تن ذات هستی کون بودن روح و نفس و مهجه جان
سنور و قط و خیطل و هر است گربه کلب سگ
برغوث کیک و نمل و ذره مور و عالم جهان
قلت کمی راحت خوشی شیرت بدی ملکت شهی
سودت سیهی جلدت پوی کیفت بری ربیه کمان

لادغ گزان بالغ رسان آکل خوران راتع چران
طائر پران جاری روان ساعی دوان قاطع بران

جمع وفریق وقوم وفرقه امت ومعشر فئة
طالق یله شکوی گله هجو کله راعی شبان

غی وضلال گمرهی بغض وعداوت دشمنی
تلقاء جهت قرآن نبی تبیان بیان آیت نشان

ربط ورتق بستن وحل وفتق گشادن است
لابتئس اندوه مخور نفع است وضر سود و زیان

صالح نکو طالح تبه کفه پله مدهن دبه
مقول زبان نسوة زنان عائش زیان خسران زیان

في بحر المضارع ٤٢

میزاب ناودان وندی نم شجر درخت
چون ملتجا پناه وملك شه سریر تخت

کل وجمع وقاطبة وجمله دان همه
شطر است ونصف نیمه وجزء است وبعض لخت

قثاء خیار وسلق چغندر جزر گزر
نعناع پودنه است واثاث ومتاع رخت

خدعه فریب وصبر شکیب وجمال زیب

زیّ ولباس کسوه وچون جدّ وحظّ بخت

فیجن سداب وثوم وقندسیر ونادرنگ

دُبّا کدو وقرع تراوشد بدسخت

ماه شب چهارده بدر است وخرمنش

هاله است وداره شایه فی وماهتاب

فی بحر الخفیف ۴۳

سکر مستی وصحو هشیاری

نصر وعون ومظاهره یاری

مبرم ومتقن ومتین محکم

مظلم وداج ومدلهم تاری

وهن وهی است ووهی سستی لیك

ذلّ وذلّت هوان وهون خواری

ابتهال وضراعت است وتضرّع

استکانه تضرّع وزاری

قسم وحلفه ویمین سوگند

ذمّی واهل ذمّه زنهاری

یأس وحرمان قنوط نومیدی

چون تعطّل بطالة بیکاری

فردکی قناعة سکالی

حرفه پیشه حوی سزاواری

ضرب وجلد است وعصو وهروزدن

ترکی ورماق وهندوی تاری

نتّه نفع است وجو نیر کزیه

قذف ودمی است وشتم وسبّ خواری

عرف بوییست وعرف نیکوئی خوشبوئی

مسك مشك وبراءة بیزاری

فی بحر الهزج ۴۶

وقوف وحدس وشعر وعلم وفقه وفهم دانائی

غمار وحفله انبوهی جده چون وحده تنهائی

عسارة مسکنة چون بوس وفقر وعیله درویشی

مخائیم ومکائل کیلها فیلوله لی رانی

ثره ضعن وضغینه احنة وحقد وحنو کینه

قیمه فاره ناقه طاقت وقدرت توانائی

قتب یکپاره آلتی دان وکافور استر دان

کنان وکن غطا پوشش فضیحة فضیح رسوا

رطب خرما وقنوان خوشه عرجان چوب الخوشه

نخیل ولینه خرمابن چر ستّه سیخ خرما

سنام وکتر وجبله پیر عربکه اسم کوهان دان

قوة شد جوانمردی بصر تحیت بینائی

آلی نعمت رحمت بلا هم نعمت و رحمت

هبوط ست وصب پستی صعود دان بالا

ولید است وجنین بچه چو نسل ونجل زاد و ورزه

چو کهل آن مرد دو موی وشباب وشیبة برنائی

فی بحر المضارع ۴۵

ازمیل وشفر مغزی نشکرد دان ذکر

پولاد آنش صدش واسکاف کفش گر

خنزیر خوک وجین نجس هلکا شمومی

تحین وقفس کفش ساتوریا تپاخیر

شکواست وفرح وجرح و کین اندرون او

میل بهائش مهلس وذئب وابو تز

خصیه استخابه خانه زهار است ومتره ناف

ثغره مغاک سینه ورقاعه نارسیر

کابوس دان سکاچه وضاغوط و نیدلا

جاثوم هم سیند و هتاک پرده در

منهاج ومنهج وجدد وقصد راه راست

ورود شریعت وعطن مورد الجود

بدع وبدیع وبدعه نواست وقدیم باز

دیرینه وادیب هنرمند دب هنر

زق خیک نحی مشک چو قربه عصام بند

شن مشک کهنه باشد وصرام چوم گر

فی بحر المضارع ۴۰

عقرب چو کژدم است وحمه زهر نیش

جعبه جفیر وضنه بود چون کنانه کیش

اعصار گرد باد چو نکبا گر شمال

بالا جنوب صبا و صبا پر دبور پیش

محتب و صداع فواد کیا هست

درد سر و دل و جگر جوح و قرح ریش

ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین

الیه نعامه دنبه شتر مرغ نخجیر میش

مبرد درفش و زرغب و کبخت و صدره حرم

باشد عراء سرایشم وهم قرطه دان سیراش

الکحل سیاه پلک چو الکحل فراخ چشم

اشهل تو میش چشم شمر چون قرابه خوش

فی بحر الرمل علی ...

شمع موم و زنف و بهرج ناسره جید سره

شادن خشف و غزالست و رشا آهو بره

ثقبه سوراخ است و منجل داس و پیرم کردبر

کلبتان ماشه استکوب اسکنه و منشار اره

شیخ و فلق و تفن هم وهم پیر است و زال

حیزبون شهله عجوز د درد بیر و شهبره

علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر کوشک

جذم و بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره

مقدم العین است و ماق موق و ماق و ماق ماق

کنج چشم و مؤخر چشم دنبال و هازل مسخره

جوز گوز و لوز بادام است و محجر خانه ریز

چون سبر طر الطست آلوده مسمن پرورده

پر تفت اعمال کج دان و رفث فحش و جماع

روث سرگین است لیکن فرث سرگین دره

وحش دشتی و فرا عیر و مسحل گورنر

چون اتان بیدانه ماده جحش و تولب خرکره

هست منظر روی و مرآة و سجنجل آینه

لیک عیسی سنگ و موسی دان و محلوق استره

بردعه قرطاة و پنماکند و پالون داکاف

معقود افسار است و مخلاة و علیقه توبره

فی بحر المضارع

خارج برون جد بخ و دخول در شجله

داخل درون طویه و صوصاء مشغله

دابوغه خربز امدو بطیخ خربزه

چون کعک کاک و قرص کلیچه لیا فلکه

قنفذ چه خار پشت و سلحفات سنگ پشت

ضب سوسمار و ضفدع چغز و دلو دله

جبهه چکاد و مفرق فرق و دماغ مغز

ام الدماغ جای وی و جمجمه کله

طلق و نحاض دردزه و غیل شیر حمل

ادره غروشیری جدری نفطه ابله

وضع ان بچه که اخر طهرش بود علوق

یتن انکه باژگونه بیاید بقا بله

مطبوخ پخته مغرفر کفلیز و فودجوش

اثفیه دیک پایه و طنجیر پاتله

ملاح کشتی بان و دقل تیر کشتی دان

مجذاف بیل کشتی و مردی بود خله

مشط است شانه دلو کهن منساه عصا

مرط و کسا کلیم بود اربعین چله

سطر است و زبور رقم و خط و سفر کتاب

تفتیش و بحث کاوتن و فحص و مسئله

مخاة رنده باشد و منقار اسکنه

منقب قتة شرکت جبر بود دام و فخ تله

معیار چیر ترازوی زرسنج دان عمود

شاهین و فلس و کفه چه باشد پل و پله

فی بحر المجتث ۴۹

اریکه تخت و اناء باز دان چه ظرف و وعاء

جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

قشیب جامه نو دان و جامه دان عیبه

بزرک برد نجاء و کلیم خورد عباء

نیم اب کو ارنده دان و ازرق صاف

ثمد غدق کم و بیش و خضاره دان دریا

غدیر چیر کوابی بدشت و قنطره پل

عمیق ژرف بود نهر جوی و نول عطاء

حباب کوبله باشد قراح اب و معین

نقبض رااکد و ربقه شطن رسن جبر شاء

سنان چه سنک فسان و لخاف سنک تنک

رخام سنک نو شله سنک استنجاء

لسفر پاشنه سنک است سنک کل سجیل

که سنک سرهر و طاحونه اثمد است ود

حجر

کتابخانه مجلس شورای ملی

عصیر شیره و ماعون زکوة و رخت بیوت

سیاع کاه گلست و صعود سر بالا

نقیر ناوه ملاط است گل میان دو خشت

امام چیر دره بنا و را ازدان بناء

نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر

صهیل بانگ فرس صلصله است بانگ درا

نعیب بانگ کلاغ طنین بانگ مگس

نباح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عوا

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم

ضباح بانگ روبه و عوعه است بانگ وی

فی بحر المتقارب

وجیز و ملخص بود مختصر سوی جزع ادع الامکر

کائن و کائن و کای کای وکیه بمعنی کم اندر خبر

ایا و هیا ای و یا همچنان چرا یا ایها ای بود ای پسر

جون و صریم و سدفه وظن است وشک و بین

قوه است و هاجد و جلل و رهوه ای پسر

فی بحر الخفیف

نوعهای لغت زمن بشنو

اولا اصلیست همچو عماد

پس مولد چه صفدع و طاجن

باز تنحین و طنجن ای استاد

وز معرب شناس سنج و دلق

بلق و قفش و بهرج است بیاد

وز معجم سنجی و کسره و فرق

عدل و نغش و دوام و استعداد

نبل و شف دقر و دلعه و جون

قره وظن بیع و خفیه از اضداد

مشترک جاریه است و عین و رجاء

مترادف جنان و قلب و فؤاد

مختلف درمیان عرب و عجم

جز و جور و طاس و طست افتاد

عسل و برد الحقیقت دان

ای و قرء المجاز دان لسداد

فرفخ و رجلة بقلة الحمقاء

خوفه دان فرد و منفرد تنها

معماست و دفء و خزّ گرمی

زمهریر است و برد و قرّ سرما

صرصر الخ شتر کتر کوهان

ثعلبان روبه و تعال بیا

ورد گل دان و هندبا کسنی

ارج و طیب و عبق بویا

نعم و وحش چارپا و سبع

دد و جبانه دشت و دار سرا

عجز است و ورک چر ردف سرون

مثل و کفو است و شبه و ند همتا

[illegible]



خشخاش کاهو و سعتر اویشن

مینو لسند دوخ را حلفا

مورد آس وتوشه دان حماض

شنبلید

حلبه شنبلید و منبت زاب کما

قفو نسر است و طلع ناتوت...

خوشه غوره شکوفه خرما

ناس

ناس وانس اناس آدمیان

پدر و مادر آدم و حوا

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب یوم الاربعا

علی ید اقل الطلبه واحقر الخلیقه بل لا شی فی الحقیقه

محمد بن ملا محمد طاهر البلدی فی شهر ... ۱۲۳۰

هرکه خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنه کارم

خطی
۹